

## سماع در عرفان مولوی



سماع از ارکان عرفان مولوی است. او عشق و موسیقی و سماع را از پله‌های رسیدن به مقام فنا می‌داند. برخی از شریعتمداران روزگار او موسیقی را حرام می‌دانستند و چنان به گوش نزدیکان مولوی می‌رساندند که به مولوی می‌رسید و او گاه با سخنان لطیف و گاه با دشنام‌های سخت به آنان پاسخ می‌داد:

«چون حضرت مولوی به سماع مباشرت می‌فرمود خدمت شمس‌الدین ماردینی طبلک را بر فرق سر برداشته گفتی: حقاً حقاً که تسبیح می‌گویدی و هرکه، که می‌گوید این سماع حرام است، حرام‌زاده است... (افلاکی ۲۱۰، ۱۳۶۲)

مولوی سماع را نماز عشاق می‌خواند و آن را بال زدن به سوی ملایک می‌داند:

گه چرخ زنان همچون فلکم	گه بال زنان همچون ملکم
چرخم پی حق رقصم پی حق	من زان ویم نی مشترکم

(دیوان شمس غزل، ۱۷۴۹)

در نظر مولوی ناله لطیف نی و سرنا و بانک پرهیجان دف و طبل، همچون صور اسرافیل که مردگان را زنده می‌کند، به عاشقان حیات و شادی می‌بخشد. او نظر حکیمانی چون فیثاغورس را باور دارد که انسان الحان موسیقی را از گردش افلاک آموخته است.

آن را با طنبور می‌نوازد و به آواز می‌خواند؛ و در سماع چون چرخ گردون به رقص و چرخش درمی‌آید. آثار بهشت، هر آوای زشت را، برای آدم خوش و نغز می‌کند. ما هم که از ذریه آدمیم، پیش از آمدن به این جهان، آن نغمه‌ها را شنیده‌ایم، و در سماع اندکی از آنها را به یاد می‌آوریم و به جمعیت خاطر و به حق می‌رسیم

ناله سرنا و آواز دهل	چیزیکی مانند بدان ناقور کل
پس حکیمان گفته‌اند این لحن‌ها	از دوار چرخ بگرفتیم ما
مؤمنان گویند کاتار بهشت	نغز گردانید هر آواز زشت
ما همه اجزای آدم بوده‌ایم	در بهشت آن لحن‌ها بشنوده‌ایم
گرچه بر ما ریخت آب و گل شکی	یادمان آید از آنها چیزیکی
لیک چون آمیخت با خاک کُرب	کی دهند این زیر و این بم آن طرب
پس غذای عاشقان آمد سماع	که در او باشد خیال اجتماع
قوتی گیرد خیالات ضمیر	بلک صورت گردد از بانک و صفر
آتش عشق از نواها گشت تیز	آن چنان که آتش آن جوز ریز

(مثنوی دفتر چهارم بیت ۷۳۱ به بعد)

گفته‌اند که مولوی قبل از آشنا شدن با شمس تبریزی و تحولی که این آشنایی در او پدید آورد به سماع اعتنائی نداشت (سپهسالار، ۱۳۶۲، ص ۶۴ و ۶۵).

و پس از این آشنایی و تحول چنان شیفته سماع شد که بیشتر اوقات عمر خود را صرف موسیقی و سماع و شعر سرودن کرد و باور بر این است که بیشتر غزلیات دیوان شمس را در محفل رقص و سماع سروده است، ضرباهنگی که در غالب غزل‌ها احساس می‌شود گویای این موضوع است:

درین رقص و درین‌های و درین هو	میان ماست گردان میر مه‌رو
اگرچه روی می‌پوشد زمردم	کجا پنهان شود آن روی نیکو
از او یابد طرب هم مست و هم می	از او گیرد نمک هم رو و هم خو
چو چشمت بست آن جادوی استاد	درآ در آب جو و آب می‌جو...

(دیوان شمس غزل ۲۱۸۸)

او خود به رقص برخاسته و از یاران هم به رقص و پایکوبی دعوت می‌کند:  
سَماع آمد هلا ای یار برجه      مسابق باش و وقت کار برجه

هزاران بار خفتی همچو لنگر      مثال بادبان این بار برجه  
 بسی خفتی تو مست از سرگرانی      چو کردنت کنون بیدار برجه  
 هلا ای فکرت طیار بر پر      تو نیز ای قالب سیار برجه  
 به عشق اندر نگنجد شرم و ناموس      رهاکن شرم و استکبار برجه  
 (دیوان شمس غزل ۲۳۴۱)

نام شمس‌الدین گاه او را از خود بی‌خود می‌کند و از مطرب می‌خواهد با دف به فریاد او برسد.

یارکان رقصی کنید اندر غم خوشتر از این  
 کره عشقم رمید و نی لگامستم نه زین  
 پیش روی ماه ما مستانه یک رقصی کنید  
 مطربا بهر خدا بر دف بزن ضرب حزین  
 رقص کن در عشق جانم ای حریف مهربان  
 مطربا دف را بکوب و نیست بخت غیر از این  
 آن دف خوب تو اینجا هست مقبول و صواب  
 مطربا دف را بزن بس مر تو را طاعت همین  
 مطربا گفتی تو نام شمس دین و شمس دین  
 در ربودی از سرم یکبارگی تو عقل و دین  
 چونک گفتی شمس‌الدین زنهار تو فارغ مشو  
 کفر باشد در طلب گر زانکه گویی غیر این...  
 (دیوان شمس غزل ۱۹۸۰)

در غزل دیگر که یاران را به سماع می‌خواند ورد زبانش شمس‌الدین است:  
 مطربا نرمک بزن تا روح بازآید به تن  
 چون زنی بر نام شمس‌الدین تبریزی بزن  
 مطربا بهر خدا تو غیر شمس‌الدین مگو  
 بر تن چون جان او بنواز تن تن تن  
 تا شود این نقش تو رقصان به سوی آسمان  
 تا شود این جان پاکت پرده سوز و گامزن  
 لاله‌ها دستک زنان و یاسمین رقصان شده  
 سوسنک مستک شده گوید که باشد خود سمن...  
 (دیوان شمس غزل ۱۹۸۱)

مولوی سماع را رهایی انسان از قید و بند جسمانیت و تعلقات مادی می‌داند. او در سماع مادیت را وا می‌گذارد و در هوای عشق حق به طرب آمده و رقصان می‌شود و مانند ماه کامل کاستی از وجودش رخت می‌بندد. جسم او که چنین به رقص آمده، وصف روح و جاننش به بیان نمی‌آید:

جان‌های بسته اندر آب و گل      چون رهند از آب و گل‌ها شاد دل  
در هوای عشق حق رقصان شوند      همچو قرص بدر بی نقصان شوند  
جسم‌شان در رقص و جان‌ها خود مپرس      وانکه گرد جان، از آنها خود مپرس

مثنوی، دفتر اول بیت ۱۲۴۹ به بعد

سماع مردان حق از سر هواهای نفسانی نیست. این سماع و حلاوتی که از نوای نی به جان مولوی می‌رسد، نفخت من روحی (قرآن کریم، سوره ۲۹، آیه ۱۵) را به یاد او می‌آورد؛ یا بوی پیراهن یوسف است که یعقوب را بینا می‌کند:

سماع چیست زپنهانان دل پیغام      دل غریب بیاید زنامه‌شان آرام  
شکفته گردد از باد شاخه‌های درخت      گشاده گردد از این زخمه در وجود مشام  
سحر رسد زندای خروس روحانی      ظفر رسد زصدای نقاره بهرام  
عصیر جان به خم جسم تیر می‌انداخت      چو دف شنید برآرد کفی نشان قوام  
حلاوتی عجیبی در بدن پدید آید      که از نی و لب مطرب شکر رسید به کام  
هزار کژدم غم را بین کنون گشته      هزار دور فرح را میان ما بی جام  
زهر طرف بجهد بی قرار یعقوبی      که بوی پیرهن یوسفی بیافت مشام...  
سماع گرم کن و خاطر خران کم جو      که جان جان سماع است و رونق ایام  
(دیوان شمس، غزل ۱۷۳۴)

ذره ذره وجود مولوی در سماع به رقص و طرب می‌آید:

ذره ذره از وجودم عاشق خورشید توست

هین که با خورشید دارد ذره‌ها کار دراز

پیش روزن ذره‌ها بین خوش معلق می‌زنند

هرکه را خورشید شد قبله، چنین باشد نماز

در سماع آفتاب این ذره‌ها چون صوفیان

کس نداند بر چه قولی، بر چه ضربی، بر چه ساز

اندرون هر دلی خود نغمه و ضربی دگر

پای کوبان آشکار و مطربان پنهان چو راز

برتر از جمله، سماع ما بود در اندرون

جزوهای ما در او رقصان به صد گون عزوناز

(دیوان شمس غزل ۱۱۹۵)

حضرت حق که در عالم هستی تجلی کرده، همه ذرات عالم را به شوق آورده و عارفان از آن جلوه رقصان و شادان و خندانند:  
 هر که حقش خنده دهد از دهنش خنده جهد  
 صد چو تو و صد چو منش، مست شده در چمنش  
 رقص کنان، دست زنان بر سر هر طارم از او  
 مسجد اقصی ست دلم، جنت مأواست دلم  
 حور شده نور شده جمله آثارم از او  
 قسمت گل خنده بود، گریه ندارد چه کند

سوسن و گل می شکفت در دل هشیارم از او  
 (دیوان شمس غزل ۲۱۴۲)

هر صدای آهنگینی مولوی را به رقص و دست افشانی می آورد صدای نقوس کلیسا، گردش سنگ آسیا، صدای چکش صلاح‌الدین زرکوب و شاگردانش بر سندان در بازار زرکوبان چنان او را از خود بی خود می کند که سر از پای نمی شناسد. افلاکی نقل می کند که روزی مولوی از بازار زرکوبان می گذشت از ضربه های چکش بر سندان به وجد آمد و به سماع و چرخ زدن پرداخت. صلاح‌الدین از شاگردانش خواست تا به چکش زدن ادامه دهند و نگران تلف شدن زر نباشند و خود به تماشای سماع مولوی آمد. مولوی او را در آغوش کشیده و بوسه بر روی و موی او می زد و او را به چرخ زدن وامی داشت. بعد از چرخشی چند، صلاح‌الدین سالخورده دانست که تاب همراهی در سماع با مولوی را ندارد. عذرها خواست و به دکان بازگشت و از شاگردان خواست که لحظه ای دست از کار باز ندارند. مولوی از نیمروز تا غروب در بازار زرگران سماع کرد و خلقی به تماشای او حیران بودند (افلاکی، ۱۳۶۲، ج ۲، ص ۷۰۹ و ۷۱۰).  
 در دیوان شمس غزلی هست که به این واقعه اشاره دارد:

یکی گنجی پدید آمد در آن دکان زرکوبی  
 زهی صورت، زهی معنی، زهی خوبی، زهی خوبی  
 زهی بازار زرکوبان، زهی اسرار یعقوبان  
 که جان یوسف از عشقش، برآرد شور یعقوبی  
 شده زرکوب و حق مانده تنش چون زرورق مانده

جواهر بر طبق مانده، چو زرکوبی کروبی  
 (دیوان شمس غزل ۲۵۱۵)

او همه اجزای خلقت را در سماع می‌بیند و صدای باد میان شاخه‌های درختان و کف زدن برگ‌ها، دیدن ماه آسمان، تماشای چهره ماه‌وش شمس، گردش چرخ افلاک، طلوع خورشید، شفق پرخون، دیدن اختران؛ همه و همه سماع را به یاد او می‌آورند و هرچه می‌بیند یاد حضرت حق را در او بیدار می‌کند که همه جلوه‌ای از نور بی‌پایان اوست:

ماه دیدم شد مرا سودای چرخ  
تو زچرخ‌ی با تو می‌گویم زچرخ  
زهره را دیدم همی زد چنگ دوش  
جان من با اختران آسمان  
در فراق آفتاب جان ببین  
سر فروکن یک دمی از بام چرخ  
سنگ از خورشید شد یاقوت و لعل  
ماه خود بر آسمان دیگ‌رست  
آن مهی نی کو بود بالای چرخ  
ورنه این خورشید را چه جای چرخ  
ای همه چون دوش ما شب‌های چرخ  
رقص رقصان گشته در پهنای چرخ  
از شفق پرخون شده سیمای چرخ  
تا زخم من چرخ‌ها در پای چرخ  
چشم از خورشید شد بینای چرخ  
عکس آن ماه است در دریای چرخ  
(دیوان شمس غزل ۵۲۲)

مولوی خود را سماع باره می‌خواند و افلاکی از سماع او در خانه و مدرسه (۱۳۶۲، ص ۲۱۶، ۴۷۱، ۵۵۷) حمام (همان، ص ۲۹۴) بیابان (همان، ص ۳۹۵) کوچه و بازار (همان، ص ۴۳۶) حتی در عزا هم یاد می‌کند. مولوی در تشییع جنازه خلیفه خود صلاح‌الدین زرکوب «دستار از سر برگرفته بود و شورها می‌کرد. بشارت‌ها و نقاره زنان آوردند... حضرت خداوندگار (مولوی) تا تربت بهاء ولد چرخ زنان و سماع کنان پیش جنازه می‌رفت (افلاکی ۱۳۶۲، ج ۲، ص ۷۳۱).

آنکه بخورد دم به دم سنگ جفای صدمنی  
می‌چو در او عمل کند رقص کند بغل کند  
من که در آن نظاره‌ام مست و سماع باره‌ام  
در تک‌گور مؤمنان رقص کنان و کف زنان  
غم نخورد از آنکه تو روی بر او ترش کنی  
زانکه نهاد در بغل خاص عقیق معدنی  
لیک سماع هرکسی پاک نباشد از منی  
مست به بزم لامکان خورده شراب مؤمنی  
(دیوان شمس غزل ۲۴۹۵)

مطربان و قوالان را توان همراهی با سماع مولوی نبوده است. گاه آنان که خسته می شدند می آسودند و گروه دیگر به نواختن می پرداختند. افلاکی از نه شبانه روز سماع پیاپی مولوی یاد می کند (ج ۱، ص ۴۸۷) و مولوی در غزلی برای آنان از خداوند طلب کمک و توان می کند:

خدایا مطربان را انگبین ده	برای ضرب دست آهنین ده
چو دست و پای وقف عشق کردند	تو هم شان دست و پای راستین ده
چو پر کردند گوش ما زیغام	توشان صد چشم بخت شاهین ده
کسبوتروار نالانند در عشق	توشان از لطف خود برج حصین ده
زم مدح و آفرینت هوش ها را	چو خوش کردند هم شان آفرین ده...

(دیوان شمس غزل ۲۳۴۲)

گاه که قوالان و نوازندگان از مداومت سماع خسته می شدند و در اثر خستگی روز بعد دیرتر می آمدند «حضرتش می فرمود که چون نماز عشاق دست نداد، باری نماز اشراق بگذاریم و چند رکعت نماز به جای آوردی تا گویندگان می رسیدند و پاکوبندگان سماع می کردند» (افلاکی، ۱۳۶۲، ج ۱، ص ۳۹۴).

سماع کسی درست است که در وجودش آلودگی و شهوت نیست. او خود را شکسته و بر نفس خویش چیره آمده است:

رقص آنجا کن که خود را بشکنی	پسنبه را از ریش شهوت برکنی
رقص و جولان بر سرمیدان کنند	رقص اندر خون خود مردان کنند
چون رهند از دست خود دستی زنند	چون جهند از نقص خود رقصی کنند

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۵ به بعد

در مجالس سماع مولوی همه کس می توانست شرکت جوید. خواتین زمان چون کوماج خاتون همسر سلطان رکن الدین (افلاکی ۱۳۶۲، ج ۱، ص ۳۳۵) و گرجی خاتون همسر معین الدین پروانه وزیر، مجالس سماع برپای می داشتند و در کنار مولوی به پایکوبی و دست افشانی می پرداختند.

علاوه بر زنان وزرا و امرا زنان طبقات پایین جامعه و زنان اصناف و محترفه نیز برای او مجالس سماع برگزار می کردند و مولوی در میان آنان حضور می یافت و «کنیزکان گوینده و دفان نادر و نای زنان از زنان می نواختند و حضرت مولوی به سماع شروع فرمودی و آن جماعت زنان به حالی شدند که سر از پا و کلاه از سر نداشتندی و هرچه از جواهر و زرینه داشتند در پای مولوی ریختند اما او به زر و سیم التفاتی نکردی و چون وقت نماز صبح می رسید نماز صبح را با ایشان گزارده روانه می شد... شوهران این خواتین در بیرون سرا جمع شده و صحبت داشتندی و محافظت کردند تا مردم اغیار بر این اسرار مطلع نشوند» (افلاکی، ۱۳۶۲، ج ۱، ص ۴۹۰ و ۴۹۱).

مولوی از همه پاکدلان دعوت می‌کند که به سماع آیند و دست افشانی و پایکوبی کنند؛ حتی از کوران و کران می‌خواهد اینک که مسیح آمده بیایند و شفا بجویند:  
 آمد بهار جانها ای شاخ تر به رقصاً  
 چون یوسف اندر آمد، مصر و شکر به رقصاً  
 چوگان زلف دیدی، چون گوی در رسیدی  
 از پا و سر بریدی، بی‌پا و سر به رقصاً  
 پایان جنگ آمد، آواز چنگ آمد  
 یوسف زچاه آمد، ای بی‌هنر به رقصاً  
 کور و کران عالم، دید از مسیح مرهم  
 گفته مسیح مریم، کای کور و کر به رقصاً  
 مخدوم شمس‌الدین است، تبریز رشک چین است  
 اندر بهار حسنش، شاخ و شجر به رقصاً  
 (دیوان شمس، غزل ۱۸۹)

### مآخذ

- جلال‌الدین مولوی، مثنوی معنوی، تصحیح عبدالکریم سروش، علمی فرهنگی، ۱۳۷۸.  
 جلال‌الدین مولوی، کلیات دیوان شمس تبریزی، تصحیح فروزانفر، امیرکبیر، ۱۳۳۶.  
 افلاکی احمد، مناقب‌العارفین، تصحیح تحسین یازیجی، دنیای کتاب، ۱۳۶۲.  
 کیایی، منصور، مولوی جلال‌الدین محمد بلخی، دفتر پژوهشهای فرهنگی، ۱۳۸۶.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
 پرتال جامع علوم انسانی